

مراحل آن را به نمایش می‌گذارد، نیست. مثلاً مرحله طولانی «بریتانیایی» (۱۸۱۵ - ۱۹۱۴) که مبتنی بر گشایش بازار جهانی (مخصوصاً در فاصله ۱۸۴۸ و ۱۸۹۶) بود، اختلاف میان مراکز صنعتی شده (که خود به‌طور تاریخی بر پایه دولت‌های ملی بورژوازی شکل گرفته‌اند) و کشورهای پیرامونی غیرصنعتی (مستعمره و نیمه‌مستعمره) را به وجود آورد. گشایشی که مبتنی بر هژمونی بریتانیا بود، در پایان دوره باتوجه به تشدید رقابت آلمان و ایالات متحد وارد بحران شد. سیستم با آغاز عقب‌نشینی‌های امپراتوری‌های قدرتمند پیشین (بریتانیای کبیر و فرانسه) و زیر سوال قرارگرفتن تقسیم جهان با ورود نوریسیدگانی (چون آلمان) که به جنگ انجامید، به تدریج مسدود شد.

ایجاد سیستمی که با انقلاب (۱۹۱۷) روسیه آغاز گردید و انقلاب (۱۹۴۹) چین به تقویت آن پرداخت، باعث بروز دوسیسستم گردید که یکی مدعی سوسیالیسم بود، حال آن که در واقع مسأله‌اش خروج از جرگه کشورهای پیرامونی بود. این مرحله طولانی (۱۹۱۷ - ۱۹۸۰) خود به دو دوره تقسیم می‌شود: از ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ که مملو از درگیری‌های خشن میان مراکز بود. از ۱۹۴۵ بازار جهانی در سایه هژمونی ایالات متحد در جو دو قطبی شدن نظامی و ایدئولوژیک جهان و جنگ سرد بازسازی می‌شود. در تمامی این مرحله، تضاد شرق و غرب به‌عنوان کشمکش سوسیالیسم - کاپیتالیسم رخ می‌نماید؛ حال آن که مسأله در واقع شکلی (اما شکل بسیار رادیکال) از درگیری بین کشورهای پیرامونی و مراکز است. این حالت خاص سیستم جهانی و مبارزات آزادی‌بخش در مجموع، پیرامون‌ها را برانگیخت، در صورتی که کشورهای پیرامونی باتوجه به جهت‌گیری بورژوازی و بنابر آرزوهای خود (در عصر باندونگ) سرمایه‌داری باقی ماندند؛ هرچند تضادهای شمال - جنوب در ابعاد گسترده‌ای در منطق دو قطبی شدن شرق و غرب جای می‌گیرند.

پس از جنگ (۱۹۴۵ - ۱۹۷۰)، در جریان پیشرفت کشورها ضرورت‌های جهانی شدن در دو شکل مکمل بروز نمود. در کشورهای پیشرفته می‌پنداشتند که تئوری مداخله‌گرایی کینز قادر است رشد نامتناهی به سود همه را تأمین کند، نوسان‌های بحران را کاهش دهد و بیکاری را به حداقل برساند. به نظر می‌رسید که این عمل با گشودن مرزها همراه است و بالمآل حتی خاطره درگیری‌های میان سیاستهای ملی و حرکت جهانی شدن را به فراموشی خواهد سپرد؛ در حالی که در کشورهای جهان سوم، ایدئولوژی «عصر باندونگ» (۱۹۵۵-۱۹۷۵) بر این تأکید داشت که رشد و توسعه بر پایه منافع متقابل ملی، امکان‌پذیر است. برخلاف این دو،

جهانی شدن جدید سرمایه‌داری^۱

می‌گویند ما روی یک سیاره زندگی می‌کنیم و همگی در سرنوشت آن سهیم هستیم. روشن است که جهانی شدن در ۴۰ سال اخیر باتشدید مبادلات و ارتباطات در ابعاد مختلف و نیز بنابر اهمیت عمومی وسایل تخریب به مرحله تازه‌ای رسیده است. آیا باید از این نظریه چنین نتیجه گرفت که برنامه‌های تمامی جوامع، بنابر وابستگی متقابل باید بر پایه یک معیار از عقلانیت حاکم بر توسعه جهانی سرمایه‌داری، تبعیت کنند؟ این عقیده که امروز رواج یافته است، نه تنها به شدت نادرست، بلکه به غایت خطرناک است.

۱- به اختصار یادآور می‌شوم که به‌عقیده من سرمایه‌داری همواره سیستمی جهانی بوده است. در این صورت، روند انباشت سرمایه که پویایی بر آن فرمانرواست و بر پایه قانون ارزش جهانی شده پا گرفته و در بازار ناقص جهانی (یعنی با محدود بودن به کالا، سرمایه و اخراج نیروی کار) عمل می‌کند، ناگزیر موجب قطب‌بندی جهانی (اختلاف مراکز و پیرامون‌ها) می‌گردد. از این رو، قطب‌بندی در سرمایه‌داری دایمی است و نمی‌تواند بنابر عوامل مختلف داخلی یا خارجی شکل‌بندی‌های متفاوت اجتماعی - که این سیستم جهانی مرکب از آنها است - توضیح داده شود. شناخت این جنبه اساسی سرمایه‌داری واقعاً موجود، چه در زمینه تحلیل تئوریک سیستم و چه در زمینه تعریف کنش مترقی سیاسی، آشکارا به نتیجه‌گیری‌های منطقی می‌انجامد. زیرا همه چیز تابع منطق قطب‌بندی جهانی است: اعم از مبارزات اجتماعی که در عرصه‌های محلی جریان می‌یابند (این کلید، امکان درک عقلایی بودن استراتژی سوسیال - دمکرات در یک قطب و معقولیت استراتژی آزادی ملی در قطب دیگر را به ما می‌دهد)، یا کشمکش‌ها میان دولت‌های مرکزی و کیفیت‌های لایه‌بندی در کشورهای پیرامونی و غیره.

این خصلت دایمی سرمایه‌داری منکر تغییر و تحولاتی که در آن رخ داده و

کشورهای سوسیالیستی به شکل سوّم، یعنی مخالفت با هر نوع ارتباط حتی وابستگی متقابل پناه بردند.

بحران سرمایه‌داری از ۱۹۷۰ به خیالپردازی‌های کینزی و توهمات ایدئولوژی رشد پایان داد؛ مضافاً به این که بحران «سوسیالیسم» نیز پاسخی برای مسایل خود نیافته بود. البته، خلایی که این بحران به وجود آورد، تعرض محافظه کارانه نفولیبیرالیسم را که به کاربرد یک داروی عمومی - یعنی «بازار» محدود می‌گردد، در کام خود فرو برده است. با این همه ادامه لجاجت سیاست‌های ملهم از این دگماتیک، فقط می‌تواند به نتایج مصیبت‌باری که برخلاف هدف اولیه است بیانجامد یعنی به انحطاط سیستم جهانی و برخورد‌های خشن و ناگوار میان ناسیونالیسم‌های سرکش منتهی گردد.

۲- جهانی شدن که از ۱۹۴۵ بازسازی شد و اکنون وارد مرحله جدیدی شده، خصیلت‌های ویژه‌ای از خود نشان می‌دهد که آن را از جهانی شدن مرحله‌های پیشین متمایز می‌کند.

جهانی شدن جدید که به تعبیری سه قطبی بودن بی‌ساخته (میان ایالات متحد، ژاپن و جامعه اقتصادی اروپا) توصیف شده، نه تنها باعث تشدید مبادلات تجاری بین مراکز شده، بلکه به ویژه نفوذ متقابل سرمایه‌ها را به‌نمایش می‌گذارد. سرمایه که تا آن زمان همواره ملی بود، گرایش به از دست دادن این کیفیت از خود نشان می‌دهد و به جای آن سرمایه حاکم بر جهان، از بخش مالی آن سربرآورده که با شتابی باورنکردنی در راه جهانی شدن پیش می‌رود. با این همه، به نظر من، رابطه بین این دگرگونی‌ها با تکامل اشکال انقلاب فنی بسیار کم بررسی شده است.

هر یک از مرحله‌های پیاپی تاریخ سرمایه‌داری، هم‌زمان به‌وسیله شکل‌های ویژه تسلط سرمایه بر کار و شکل‌های ابراز وجود بورژوازی مربوط به آن تعریف می‌شود. از این رو، بدو مرحله مانوفاکتور (دستکارگاه) مرکانتیلیسم - از ۱۶۰۰ تا ۱۸۰۰ و سپس مرحله «صنعت بزرگ» (۱۸۰۰ - ۱۹۲۰) - که هر دو را مارکس تحلیل کرد - متمایز می‌گردد. سپس مرحله تیلوریسم - فوردیسم (۱۹۲۰ - ۱۹۸۰) است که هاری براورمن Harry Braverman آن را تحلیل کرده است. مرحله جدید که انفورماتیزه کردن توصیف شده هنوز تحلیل‌گر خود را انتظار می‌کشد. اما اکنون می‌توان گفت که در سه مرحله پیشین، شکل‌های سازمانده، تولید مادی اساس توسعه سرمایه‌های مالی را تشکیل می‌دادند. رقابت این سرمایه‌ها بود که سیستم جهانی را به وجود آورد و از این رو، هم چون اقتصاد بین‌المللی (الته بین ملت‌های مراکز) جلوه می‌کند. این جا با تکیه بر تز میشل بد Michel Beaud می‌گوییم که مرحله جدید

شاهد ظهور اقتصاد جهانی است. نتایج این دگرگونی کیفی، بسیار مهم است: انباشت در چارچوب دولت‌های مرکز به‌وسیله مبارزات سیاسی و اجتماعی که اتحادهای هژمونیک ملی را سازمان می‌دهند، تنظیم شده‌اند. بنابراین در مقیاس جهانی، و حتی در حیطه سه قطب ایالات متحد، ژاپن و جامعه اقتصادی اروپا، مکانیسم‌های سیاسی و اجتماعی مشابهی وجود ندارد تا قادر باشد اتحادهای هژمونیک قدرت‌های اجرایی را برای عملی کردن تصمیمات اقتصادی سازمان دهد. گفتگوهای سیاست‌شناسان که شکاف فزاینده میان کاهش نقش تصمیمات ملی و نتایج دینامیک اقتصاد جهانی و خودکار شده را نشان می‌دهد، نشانه آگاهی به این واقعیت جدید است. البته راه‌حلی برای این مسأله وجود ندارد، زیرا ساختمان یک دولت فوق ملی، خارج از افق دید است و همین امر باعث ایجاد هرج و مرجی است که جهانی شدن جدید ناگزیر به آن می‌انجامد.

علاوه بر این، نفوذ متقابل سه قطب - آن‌طور که بحث عجولانه و سطحی اقتصاددانان باب روز مدعی آن است - باعث نمی‌شود که کشورهای پیرامونی «فرعی» انگاشته شوند. رجال سیاسی واقع‌گرا خود را موظف به تکذیب روزمره این نتیجه‌گیری می‌دانند: جنگ خلیج (فارس) به وضوح این مسأله را تایید می‌کند. کشورهای پیرامونی که تاکنون در قطب‌بندی بوده - و بنابه اعتراف رجال سیاسی موصوف چهار پنجم جمعیت، ذخیره‌های اساسی ارتش کار، منابع معدنی و طبیعی «لازم» را دربر می‌گیرد - باید برای سیستم سرمایه‌داری محفوظ بمانند و تابع منطق توسعه سرمایه‌داری گردند. به عقیده من دومین منبع مهم هرج و مرج در دهه‌های آینده در کشورهای پیرامونی قرار دارد.

جیووانی آریگی Giovanni Arrighi در تحلیل درخشانی درباره تاریخ جهانی شدن، نتایج متضاد انباشت سرمایه‌داری را موازی هم قرار می‌دهد: یعنی در یک قطب تقویت قدرت اجتماعی ارتش فعال کار و در قطب دیگر، فقر فزاینده در صفوف ارتش ذخیره. گرایش نخست، استراتژی‌های سوسیال دمکرات‌ها و گرایش دوّم خروج انقلابی از نوع لنینی را مشروعیت می‌بخشد. در این جا قصد ندارم بحث درباره این تز را که اندیشه اساسی آن را قبول دارم بسط دهم. فقط خاطر نشان می‌کنم که آریگی در نتیجه‌گیری‌هایش درباره جهانی شدن جدید، بسیار «خوشبین» است، زیرا به عقیده او، جهانی شدن سرانجام ارتش فعال و ارتش ذخیره را در مجموع منطقه‌های سیستم، یعنی در مراکز بسیار پیشرفته و نیز پیرامون‌ها و مخصوصاً نیمه پیرامون‌ها که کم‌ترند، به هم نزدیک خواهد کرد. من به این مسأله اعتقاد ندارم. برعکس، به نظر من محتمل‌تر آن است که جدایی جغرافیایی هم‌چنان به فرمانروایی

از این رو بحران آشکار می‌کند که قطب‌بندی جهانی، محدودیت تاریخی سرمایه‌داری را به نمایش می‌گذارد. به کار افتادن جدی دوباره انباشت مستلزم توزیع دوباره سرمایه‌های موجود است که خودبخود به وسیله مکانیسم‌های بازار یعنی به وسیله قانون سودی واسطه - در کوتاه مدت - که بر بازار حاکم است، به دست نمی‌آید. راه حل ساده بازار همیشه در جلوگیری از پیدایش اختلاف‌های اجتماعی و سیاسی داخلی و بین‌المللی که نهایتاً تحمل‌ناپذیر می‌شود، ناتوان است. توجیه بحث ایدئولوژیک نئولیبرالیسم ارزش علمی ندارد، زیرا منکر این واقعیت است که بازار در نفس خود این اختلاف‌ها را باز تولید و عمیق می‌کند، و نیز منکر این است که تحلیل علمی فواید واقعی بازار تنها در صورتی بامعناست که آن‌ها را به تعیین‌کننده‌های سیستم اجتماعی یعنی: سطح‌های رشد، جایگاه تاریخی در تقسیم جهانی کار و اتحادهایی که او آن را ایجاد کرده و به بازسازی آن می‌پردازد، ربط دهیم. تفکر انتقادی علاقمند به دانستن این مطلب است که چه اتحاد‌های جانشینی می‌تواند مستعد درهم شکستن دور باطلی که بازار تحمیل می‌کند، باشد. از این دیدگاه، اختلاف‌های قابل ملاحظه میان منطقه‌های مختلف جهان جبراً مستلزم سیاست‌های ویژه‌ای است که نمی‌تواند تنها از معقولیت بازار حاصل گردد. به این دلایل عینی، اختلافات فرهنگی و گرایش‌های ایدئولوژیک و سیاسی تاریخی مردم افزوده می‌گردد. از این رو، الزامات واقعی عصر ما عبارت از بازسازی سیستم جهانی بر پایه چند مرکزی است. البته در برابر تقلیل این دریافت به بعد سیاسی و ایدئولوژیک (پنج قدرت بزرگ: ایالات متحد، اروپا، روسیه، چین و ژاپن) که جانشین قطب‌بندی دوگانه نظامی دو ابرقدرت پیشین شده، قرارداد کیفیت که جای آن‌ها را به کشورها و منطقه‌های جهان سوم می‌دهد، اهمیت حیاتی دارد. این کشورها و منطقه‌های بزرگ که مستعد هماهنگ کردن بینش‌های خود هستند، باید روابط متقابل خود را تابع ضروریات توسعه درونی خود سازند و نه این‌که توسعه درونی خود را با توسعه سرمایه‌داری انطباق‌دهند. این تعریفی است که من از مفهوم ناپیوستگی به دست می‌دهم و چنان‌که ملاحظه می‌شود هیچ ربطی به خروج تحمیل شده یا بازگشت به سیستم اقتصادی بسته (خودکفا) ندارد.

بدون شک، این محدودیت اساسی تاریخی سرمایه‌داری با دیگر محدودیت‌ها که نمودهای آن از این پس نیز مشهودند، درمی‌آمیزد. اولین محدودیت، محدودیتی است که زحمتکشان - و شهروندان - را به امتناع از سر فرود آوردن کامل به نیازهای جنون اقتصادگرایانه برمی‌انگیزد. این امتناع که در شورش‌های ۱۹۶۸، مخصوصاً در غرب طنین‌انداز شد، نهان مانده و خود را در برخی اشکال «جدید» اعتراض اجتماعی

خود بر صحنه ادامه خواهد داد و ارتش اساسی ذخیره در پیرامون و نیز غیرپیرامون متمرکز باقی خواهد ماند. بنابراین، دوگونگی سوسیال دمکراسی، مبنی بر اشتیاق‌هایی برای خروج انقلابی، در پیرامون، به این زودی از صحنه تاریخ زدوده نخواهد شد؛ حتی اگر ظاهراً شکل‌های ناپیوستگی ضرورتاً نوسازی شوند و نتوانند مدل لنینی را دوباره ایجاد کنند و انگهی در این شرایط، سوسیال دمکراسی جبراً از حیث ظرفیت در زمینه ایجاد جهش کیفی در قدرت اجتماعی زحمتکشان که به آن‌ها مجال دهد هژمونی محیط مزدوری را - که به وسیله نیروی کارگر تعدیل می‌شود - جانشین هژمونی سرمایه‌کند، محدود خواهد ماند (در جای دیگر دوباره به این مسأله بازخواهیم گشت).

به عقیده من، قطب‌بندی خصلت اساسی همیشگی سرمایه‌داری به عنوان سیستم جهانی، یعنی سرمایه‌داری واقعا موجود باقی می‌ماند. برخلاف عقیده آریگی، قطب‌بندی، پدیده‌های دوره‌ای نیست. درحقیقت، دوران‌های پیاپی ۱۸۴۸ - ۱۸۹۶ (جهانی شدن)، ۱۸۹۶ - ۱۹۴۸ (پدیداری سیستم جهانی)، ۱۹۴۸ تا زمان ما (بازسازی سیستم جهانی) آن را به اثبات می‌رساند. بنا به بررسی من، مقدم‌ترین این دوره‌ها کاهش اختلاف مراکز - پیرامون‌ها را در پی نداشت، بلکه برعکس نمایش‌گر پیدایش شکل جدید پیرامون بود که به مستعمره و نیمه‌مستعمره تبدیل شدند. این اختلاف خود به گسستی که پیامد آن است، منتهی می‌شود.

امپراتوری هرج و مرج

۱- سیستم جهانی در بحران است. مسأله عبارت از بحران عمومی مدل انباشت است، بدین معنا که اغلب شکل‌بندی‌های اجتماعی شرق («سوسیالیستی» سابق) و جنوب (جهان سوم و چهارم) قادر به تامین بازتولید وسیع و گاه حتی باز تولید ساده (مانند مورد «جهان چهارم» در آفریقا) نیستند؛ به طوری که در بخش اقتصادی نمود آن با کسری سرمایه جلوه می‌کند. در مراکز پیشرفته، بحران انباشت، شکل تکمیلی و معکوس پیدا می‌کند که در اصطلاح اقتصادی کلاسیک به معنای پدید آمدن مازاد عرضه پس انداز نسبت به تقاضای سرمایه‌گذاری مولد است. آن‌گاه این مازاد در زمینه سوداگری مالی، سرمایه‌گذاری می‌شود و وضعیت بی‌سابقه‌ای ایجاد می‌کند.^۱

۱- هر ساله ۲۳۰۰ میلیارد دلار سرمایه در جهان به وجود می‌آید که از آن تنها ۳۰۰ میلیارد دلار در تولید سرمایه‌گذاری می‌شود. این کاهش سرمایه‌گذاری از یک سو نیروی محرکه را که انسان است بیش از پیش بی‌کار می‌کند و از سوی دیگر نیروی محرکه حاصل کار انسان یعنی سرمایه را از جریان تولید خارج می‌کند و در بخش‌های گوناگون فعالیت‌های تخریبی به کار می‌اندازد. مترجم

نمایان می‌سازد و گاه تا مرز زیر سوال قرار دادن مشروعیت سیستم ایدئولوژیک و سیاسی جامعه‌های صنعتی پیش می‌رود. محدودیت دوم محدودیتی است که به صورت غارت منابع طبیعی کره زمین،^۱ غارت منطبق بر قانون بازار که در چارچوب منطق سرمایه‌داری امری پرهیزناپذیر است، به نمایش درمی‌آید.

پاسخ به بحران مستلزم دگرگونی‌های عظیم سیاسی چه در زمینه سیستم‌های درونی هر یک از بخش‌های جهان (غرب، شرق و جنوب) و چه در زمینه سازماندهی روابط در میان این بخش‌ها (سیستم بین دولت‌ها) است. اما این دگرگونی‌ها در دستور روز قرار ندارند. فاجعه عصر ما دقیقاً در نقص آگاهی‌های اجتماعی و در وضعیت کنونی، ناتوانی در به کرسی نشاندن جایگزین‌های مثبت و ناتوانی در برقراری هماهنگی‌های پیشرو تکمیلی است. نقص آگاهی اجتماعی، از یک سو دولت‌های (ملّی یا غیر آن) را که نمود قدرت‌های مستقرند و از سوی دیگر جنبش‌های اجتماعی را که چیزی جز واکنش‌های اجتماعی خودبخودی در برابر این مسایل نیستند، در برابر یکدیگر قرار می‌دهد. این نموده‌ها که اغلب ناشی از کارایی محدودند و همواره در معرض ناکامی قرار دارند، به نوبه خود باعث بازگشت به گذشته (بازگشت به آیین‌های سنتی، قوم‌گرایی و غیره) می‌شوند.

پس به‌طور اساسی بحران در بعد دوگانه ژئوپولیتیک و فرهنگی، یعنی از یک سو در قالب درگیری دولت‌ها و از سوی دیگر برخورد تمدن‌ها بروز می‌کند. اما در عوض، راه‌حل‌هایی که در خلال این کشمکش‌های کنترل نشده راه باز می‌کنند در شکلواره انباشت در مقیاس جهانی اثر می‌گذارند. در سطرهای آینده شرح مفصلی در این باره ارائه می‌گردد.

۲- پس، هرج و مرج از فقدان سازگاری میان جغرافیای قدرت‌ها و جغرافیای نتایج گسترش سرمایه جهانی شده ناشی می‌شود. تحلیل‌های جهانی شدن که من بالاتر ارائه کرده‌ام، هر دو عرصه - روابط بین مراکز و روابط مراکز، پیرامون‌ها - را که ناسازگاری سیاسی و اقتصادی در آن‌ها متبلور است، مشخص می‌سازد. با این همه، به عقیده من، شدت کشمکش‌هایی که در هر یک از این عرصه‌ها بروز می‌کند، در یک سطح قرار ندارند. کشمکش‌های بین مراکز چه میان ایالات متحد و رقیبان اقتصادی مستقیم آن (ژاپن و آلمان)، چه میان قدرت‌های غربی (پیمان آتلانتیک) و

رقیب نظامی‌شان که هنوز (دستکم برای مدتی) روسیه است، یا کشمکش‌ها میان دولت‌های اروپایی (اعضای جامعه اقتصادی اروپا، اروپای شرقی و روسیه) برای رهبری احتمالی یا ایجاد تعادل جدید در اروپا درون تاب باقی خواهد ماند. این تصور برای من دشوار است که این کشمکش‌ها همچون سال ۱۹۱۴ و ۱۹۳۳ به درگیری‌های مسلحانه بیانجامد. البته این کشمکش‌ها به علت ناسازگاری میان فضای اقتصادی جهانی شدن سه جانبه و فضای تصمیم‌گیری سیاسی و اجتماعی به هیچ وجه راه‌حل آرام نمی‌یابد. نه گروه هفت گانه (ایالات متحد، بریتانیا، فرانسه، ژاپن، آلمان، ایتالیا و کانادا) و نه حتی رهبری واقعی سه گانه (ایالات متحد، ژاپن و آلمان)، علی‌رغم زیرساختار همکاری موجودشان (در جای نخست پیمان آتلانتیک)، ارگانسیم‌های کارآ و قابل قبولی را برای کنترل نتایج اجتماعی و سیاسی جهانی شدن اقتصادی که از جانب همه شرکاء بی‌چون و چرا پذیرفته شود، تشکیل نمی‌دهند. با این همه، به عقیده من چون مسایل غرب پیشرفته دراماتیک نیستند، این درگیری‌ها به طبقه‌بندی دوباره احتمالی در سلسله مراتب منتهی می‌شود، بی‌آن که نظم درونی مورد سوال قرار گیرد (همان‌طور که این وضع بین دو جنگ در قبال اوج‌گیری فاشیسم بوده است).

از این رو، این کشمکش‌ها می‌توانند جزئاً به عرصه روابط شمال - جنوب منتقل گردند. در این صورت، آن‌ها با کشمکش‌های مهم - مشخصه دایمی سرمایه‌داری واقعا موجود که مردم کشورهای پیرامون و منطق گسترش سرمایه‌داری جهانی را مقابل هم قرار می‌دهد - پیوند می‌یابند. در این دورنما کدام نیروها غلبه خواهند یافت؟ نیروهایی که می‌کوشند همبستگی شمال علیه جنوب را پیروز گردانند (چنان که در جنگ خلیج «فارس» به‌طور نمایان مشاهده شد) یا نیروهایی که به ساختمان جهان چندمرکزی (مفهومی که من به این اصطلاح داده‌ام) - که یاریگر توسعه به سود مردم جهان سوم است و از کمک به پیروزی همبستگی آتلانتیکی روی برمی‌تابد - می‌پردازند؟ به عقیده من درگیری‌های عصر ما در گرو همین مسأله است. آینده بشریت بستگی به پاسخ‌هایی دارد که به واقعیت امر خواهند داد: یا انتخاب نظامی وحشی‌تر از همیشه که بربریت سرمایه‌داری را شدت می‌دهد یا گزینش نظامی که با کاهش اختلاف تحمل‌ناپذیر مراکز/پیرامون‌ها، دورنمایی بشری را بر روی نسل‌های آینده می‌گشاید. و این دورنما چرا سوسیالیسم جهانی نباشد.

البته، کمترین چیزی که در حال حاضر می‌توان گفت این است که ما وارد چنین راه مناسبی نشده‌ایم. جهانی شدن «لیبرالی» قطب‌بندی را با ژرفش بیشتری بازآفرینی خواهد کرد و بنابراین واقعیت، مردم پیرامون را به جنبش‌های نفی کمپرادوری شدن

۱- برای آگاهی جامع به وضعیت منابع مواد معدنی در جهان و غارت‌های امپریالیستی به مقاله «سیاست کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری در قلمرو مواد اولیه» مندرج در شماره ۵۲-۵۱ اطلاعات سیاسی - اقتصادی و مقاله «مواد اولیه کشورهای رو به رشد و دگرگونی ساختاری در اقتصاد بین‌المللی» مندرج در شماره ۶۴-۶۳ همان ماهنامه به ترجمه و تنظیم نگارنده رجوع شود.

تحمیلی فرا خواهد خواند؛ جنبشی که جنبه توده‌ای و قهرآمیز دارد. با وجود این، فکر سیاسی غرب تنها متوجه این مسأله است که چگونه با عدم بردباری جنوب مقابله کند؟ در این چارچوب، نظم اقتصادی (درحقیقت بی‌نظمی بزرگ) بر پایه بازاری جهانی شده، باید با نظم نظامی که سرکوب موثر شورش‌های جنوب را تأمین می‌کند، تکمیل گردد. گفتگوی قدرت‌ها در زمینه اصلاح نظم بین‌المللی که جنگ خلیج (فارس) موجبات ابراز آن را افزایش داد، بر پایه این واقعیت، بحثی کاملاً سالوسانه باقی می‌ماند؛ زیرا در این بحث‌ها برای لاپوشانی دفاع از منافع خودخواهانه مکتوم، دلایل شعارگونه‌ای چون «اخلاق» (!)، «حقوق» (!)، یا «عدالت» (!!) دستاویز قرار می‌گیرد. استراتژی ناتو با هدف‌های نظم موجود جهانی مطابقت دارد. این استراتژی مبتنی بر اقدام منظم دوگانه است: از یک سو، اوضاع، منطقه‌هایی را که برای نظم امپریالیستی تهدیدکننده نیستند، به تاهی می‌کشاند و از سوی دیگر، چنان که در جنگ خلیج (فارس) دیده شد، قدرت‌هایی را که در جهان سوّم به هر دلیلی این نظم را به خطر اندازند، با قهر بسیار شدید درهم می‌شکند.

مسأله کشمکش‌ها در جهان سوّم باید در این چارچوب بررسی شود؛ زیرا این درگیری‌ها مجموعه همگونی را تشکیل نمی‌دهند. کشمکش‌هایی هستند که در نفس خود هم‌زمان محصول بن‌بست‌های عینی است که جامعه‌های جهان سوّم بنا بر جهانی شدن در آن محبوس مانده‌اند و یا مولود نقص آگاهی اجتماعی هستند که قادر به دادن پاسخ سازنده به مبارزه‌جویی نیستند. لغزیدن به کشمکش‌ها میان اقوام و دولت‌ها به این نوع کشمکش‌ها مربوط می‌گردد. عملکردهای تنگ‌بینانه سیاسی طبقات فرمانروای محلی، این لغزش‌ها را تغذیه می‌کنند و این مخصوصاً هنگامی است که قدرت‌های مایوس، همه توان و نیروی خود را در سمت این نوع کشمکش‌ها به حرکت درمی‌آورند. از آن جا که این درگیری‌ها نظم سرمایه‌داری وحشی جهانی را تهدید نمی‌کنند، از این رو، با وقاحتی آشکار از تئوری «کشمکش‌ها با شدت نازل» که به تخریب و تباہ کردن اوضاع کشورهای جهان سوّم اختصاص دارد، استقبال می‌شود. اما دیگر کشمکش‌ها - اعم از این که از جانب نیروهای واقعی مردم یا به این یا آن دلیل از جانب قدرت‌های دولتی ابراز شود - بی‌درنگ کشورهای جنوب و سیستم منافع امپریالیستی را در مقابل هم قرار می‌دهد. همان‌طور که جنگ خلیج (فارس) ثابت کرد، نیروهای موسوم به اقدام سریع ناتو از پس این اوضاع بر نمی‌آیند. به همین جهت، دورنمای روشن مورد قبول استراتژی‌های واشنگتن عبارت از کاربرد خشونت در مقیاس گسترده عمومی است.

کارایی مداخله شمال برای به کار انداختن منظم این استراتژی‌ها نیازمند حفظ - و

حتی تقویت - همستگی آتلانتیکی است. البته از آن جا که عرصه برای مسابقه اقتصادی باز است، لذا پذیرش هژمونی آمریکا دقیقاً به بعد نظامی‌اش محدود می‌گردد. موافقت ضمنی ژاپن و آلمان و در پی آن‌ها، سایر قدرت‌های اروپائی که با بی‌حرکتی روسیه و چین تقویت می‌شود، برای قبول و تأیید این هژمونی کفایت می‌کند. از این رو، کاملاً درک می‌شود که چرا کشمکش شمال - جنوب به عنوان تبلور تضاد مهم سرمایه‌داری واقعا موجود به جلو صحنه بازمی‌گردد. زیرا تنش‌زدایی و پیوستن روسیه به تره‌های غرب، فرصت تنظیم کشمکش‌های منطقه‌ای را آن‌طور که تبلیغات‌چی‌های ناتو آن را اعلام می‌دارند، نمی‌دهد. وانگهی، کشمکش شمال - جنوب هرگز محصول مصنوعی کشمکش شرق و غرب و بازتاب خارج از اروپای آن نبوده است؛ اگرچه پشتیبانی شوروی سابق از برخی نیروهای ملی‌گرا در جهان سوّم توانسته بود در آن‌ها توهّم برانگیزد و تا سرحد احاطه کردن این نیروها پیش برود. کشمکش شمال - جنوب جنبه اساسی و سابقه دیرین دارد. از پنج قرن پیش سرمایه‌داری به‌عنوان سیستم جهانی قطب‌بندی‌کننده و از این رو غیرقابل قبول برای اکثریت مردم جهان، خود را به نمایش گذاشته است.

روی این اصل، من درباره این موضوع، قاطعانه نتیجه‌گیری می‌کنم که مداخله شمال در امور جنوب، در همه موارد و مواقع، صرف‌نظر از این که شکل آن هر چه بوده باشد، (باتوجه به این که بدو مسأله عبارت از مداخله نظامی و سیاسی بود) منفی است. هرگز ارتش‌های غربی برای مردم آسیا، آفریقا و آمریکای لاتین صلح، ترقی و دموکراسی به ارمغان نیاوردند و در آینده نیز چون پنج قرن گذشته جز بردگی، بهره‌کشی از کار و ثروت و انکار حقوق این مردم ارمغان دیگری برای آنان ندارند. اینک بر نیروهای ترقی‌خواه غرب است که این مسأله را درک کنند.

برخی مسایل ویژه در مناطق مختلف جهان

۱- کشورهای شرق - شوروی سابق و چین - در اصلاحاتی گام نهاده‌اند که یقیناً بازار و گشودن دروازه به خارج، جای بسیار مهمی نسبت به گذشته دارد. با این همه، مسایل آن‌ها ناگزیر دو وجه به هم پیوسته دارد: یکی دموکراتیزه کردن ضرور جامعه و دیگری تسلط بر گشودن دروازه به خارج. دلایل زیادی برای این اعتقاد وجود دارد که راه‌حل این دو مسأله به راه‌حل‌های نئولیبرالی، تقلیل‌پذیر نیست. حقیقت این است که در شرایط بی‌نظمی حاکم بر اوضاع کنونی، شناخت راه‌حلی که به‌طور قطع و یقین راهنا و راهگشا باشد، دشوار است. عدم اطمینان، هم در زمینه مضمون اجتماعی سیستم، هنگامی که سیستم در جستجوی تعادل خود (بازگشت به سرمایه‌داری یا

پیشرفت ملی - مردمی؟) است وجود دارد و هم در زمینه جایگاه این کشورها در سلسله مراتب قدرت‌های جهانی دیده می‌شود. البته رابطه‌ای تنگاتنگ میان این دو دسته مسایل وجود دارد؛ اما تا زمانی که مسأله قدرت (کی غلبه خواهد یافت؟) پاسخ خود را نیابد روشن نمودن آن، دشوار است: آیا انتقاد از «استالینسم» توسط نیروهای راست، که بازگشت به سرمایه‌داری را می‌ستاید (همان‌طور که برخورد عینی گارباچف و دننگ شیائوپینگ خیلی زیاد ما را به اندیشیدن درباره آن ترغیب می‌کرد) ادامه خواهد یافت، یا انتقاد چپ که ماثو در زمان خود در راه آن کوشیده است، جانسین خواهد شد؟

در مورد بازگشت به سرمایه‌داری، آیا پیرامونی شدن - و تخریب وضع بین‌المللی که ملازم آن است - امری اجتناب‌ناپذیر است؟ در این صورت مردم شوروی سابق و چین چه واکنشی در برابر آن نشان خواهند داد؟ در مورد پیشرفت ترقی‌خواهانه ملی - مردمی، این مسأله که «کشمکش‌های درون مردم» چگونه هدایت خواهد شد و این مدیریت با توجه به قوانین عینی اقتصادی خارج چگونه تبارز خواهد یافت، هنوز بی‌پاسخ است.

۲- جامعه‌های غربی پیشرفته نیز با مسایل جدی مشترک روبرو هستند (هرچند می‌توان ادعان کرد که آن‌ها ابعاد فاجعه‌بار مسایل شرق و جنوب را ندارند). من پیشنهاد می‌کنم که این مسایل در ارتباط با بحران دموکراسی غربی تحلیل گردد. در چارچوب دموکراتیک، دسترسی نیروهای مردمی به قدرت چگونه تامین می‌گردد؟ این مسأله اساسی تا امروز پاسخی پیدا نکرده است. البته، همان‌طور که سوسیال دموکراسی تا به امروز عمل کرده، به زحمتکشان امکان داده است که به کسب حقوق اجتماعی مهمی نایل آیند. حقوقی که سرمایه برای بازپس گرفتن آن‌ها با سرسختی به تعرض خود ادامه می‌دهد. با این همه، سوسیال دموکراسی با وجود قبول آن‌چه من آن را وفاق دوگانه، - که جامعه غربی مبتنی بر آن است - توصیف کرده‌ام (یعنی مدیریت زندگی سیاسی بر پایه انتخاب پلورالیستی و مدیریت سیستم اقتصادی بر پایه مالکیت خصوصی سرمایه‌داری و بازار)، هرگز هژمونی سرمایه را زیرسوال قرار نداده، بلکه برعکس آن را با اتکاء به قدرت اجتماعی معین زحمتکشان تعدیل کرده است. از این‌رو، من با خوش‌بینی «آریگی» - که به نظر من به وسعت و اهمیت این قدرت اجتماعی پربها داده است - موافق نیستم.

دموکراسی غربی به‌طور جدی از این پس بیمار است؛ و به‌راستی که طبقات زحمتکش بیش از پیش با قطعیت، عقیده پیدا می‌کنند که آن‌چه سیاست‌شناسان بعد از این «طبقه سیاسی» می‌نامند، عاری از هر مضمون واقعی پلورالیسم و کثرت‌گرایی

اعلان شده است. کنترل منظم رسانه‌ها که برای بقای هرچه بیشتر این وفاق دوگانه - که یکپارچگی‌گرایی جامعه غربی مبتنی بر آن است - به کار گرفته می‌شود، جامعه غربی را به سوی نوعی فاشیسم «ملایم» که امید به تحول ترقی‌خواهانه را خنثی می‌سازد، سوق می‌دهد.

این تحول ترقی‌خواهانه که به‌طور عینی لازم است، هژمونی واقعی محیط مزدوری را برای جانسینی سازش تاریخی کنونی فرامی‌خواند. این امر ضرورتاً مستلزم زیر سوال قرار دادن سیستم‌های مالکیت بر وسایل بزرگ تولید، تصمیم‌گیری اقتصادی در موسسات، و در زمینه‌های ایدئولوژیک و فرهنگی، مستلزم زیرسوال قرار دادن بینش فزاینده مدیریت اجتماعی بگونه‌ای است که **مکتب فرانکفورت** نیم قرن پیش به دعوت آن پرداخت.

۳- در بطن دنیای غرب، اروپا با مبارزه‌جویی‌هایی روبروست که ویژه این منطقه است.

ساختمان اروپا با جامعه اقتصادی اروپا C.E.E. تا امروز به بازگشایی تدریجی بازار محدود مانده است. اما اگر در مرحله پیشرفت دهه‌های پنجاه و شصت، انطباق‌های اجتماعی با این بازگشایی می‌توانست آسان صورت گیرد، کاملاً بدیهی است که از این پس منطقه‌ها و تمامی بخش‌ها قادر به خود دگرگونی و انطباق‌سازی در برابر مبارزه رقابتی حدت یافته نیستند. این تضادها که از حیث اجتماعی و سیاسی غیرقابل تحمل شده‌اند، خطر فروپاشی طرح جامعه اقتصادی اروپا را در پی دارند. چاره این است که دستکم بازار با سیاست اجتماعی مشترک که بتواند تحولات را سازمان دهد، پذیرفته شود. یک چنین ابتکاری از جانب چپ اروپا که با جدیت و روشن‌بینی می‌تواند از دکماتیک لیبرالی جدید فاصله گیرد، خواهد توانست از پشتیبانی وسیع برخوردار شود و خود را به‌عنوان نیروی حاکم بر این قاره تثبیت کند و راست‌ها را که فقط سرگرم کسب سود فوری از بازار وسیع هستند کنار زده و به اروپای روبه‌ورشکستگی، رسالت فرهنگی جهان‌شمولی بدهد. ولی چنین تحولی در فرادست نیست.

ساختمان اروپا در ابتدای راه برای جلوگیری از خطر «کمونیسم» تقویت شد و به‌مثابه بخش مکمل استراتژی اقتصادی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک فرمانروایی ایالات متحد تلقی می‌شد. یکپارچگی اقتصادی اروپا به‌عنوان یک زیرمجموعه در مجموعه‌ای جهانی شده به حساب می‌آمد. از آن زمان دروازه اروپا به روی آتلانتیسم نظامی و نفوذ فراملی‌های آمریکایی (و ژاپنی) گشوده ماند. این وضع به همین ترتیب ادامه می‌یابد. نخست به‌خاطر این که اروپا به ماندن در پناه چتر نظامی

در آفریقای سیاه را در اختیار سرمایه جامعه ششگانه قرار دهد و استعمار نو، جمعی را جانشین امپراتوری استعماری پیشین سازد.

بینش اروپا درباره جهان عرب و مخصوصاً آفریقای شمالی چندان دور نمی‌رود، مگر این که ناگزیر شده باشد مقاومت بسیار نمایان طبقات رهبری محلی را در نظر بگیرد. بینش استراتژیک مطلق اروپا، شرکای عرب را بیشتر در بن بست سرمایه‌داری پیرامون که آویخته به رشد مرکز اروپاست، فرو برد. هر چند تولیدکنندگان نفت (در الجزایر، لیبی، عراق و خلیج) پنداشته بودند که می‌توانند منابع مالی خود را برای شتاب دادن صنعتی شدن‌شان به حرکت درآورند، اما طبقات رهبری آن‌ها نتوانستند درک کنند که این نوع صنعتی شدن بازار جدیدی برای صادرات سرمایه‌داری پیشرفته - اروپایی و هم‌چنین آمریکایی و ژاپنی است. این اقدام فقط توانست گرایش جهانی شدن را تقویت کند. بحران پیش آمده، همان‌طور که وام خارجی گواه بر آن است، فاجعه عمیقی است که با رویداد رکود و ضدحمله آمریکا حدت بی‌سابقه‌ای یافته است. در چنین شرایطی، عربستان سعودی مشتری سنتی واشنگتن، همان‌طور که انتظار می‌رفت راه حمایت بی‌قید و شرط از سیستم مالی و پولی را که ابزار جهانی شدن و ضدحمله برای تأمین هژمونی آمریکا می‌باشد، انتخاب کرده است. اگر کوششی هم برای توسعه درون‌زا وجود داشت، این تلاش بنابر سرشت طبقات رهبری کشورهای پیشرو نفتی چون الجزایر و عراق، و غیرنفتی چون مصر و سوریه، ناپیگیر و محدود بوده است. بنابراین آن‌چه برای بررسی ضرورت دارد، این است که این تلاش‌ها که در وقت خود از جانب شوروی حمایت می‌شد، توسط اروپا و در مجموع غرب درهم نوردیده شد.

این امتناع اروپا از برقراری مناسباتی دیگر با عرب‌ها و آفریقایی‌ها را به چه چیز جز روابط امپریالیستی جدید می‌توان تعبیر کرد؟ بررسی وضع ساختاری و اقتصادی اروپا در رقابت بین‌المللی، این سوال را روشن می‌کند و برای تحقق جهانی شدن به حفظ نابرابری در قلمرو وابستگی‌های ویژه‌اش نیاز دارد. اروپا بازار اصلی برای رشد خود را در مدرنیته کردن پیرامون‌های ویژه خود (مخصوصاً اروپای جنوبی) و مدرنیته کردن خاص درون خود یافته است. برخلاف ایالات متحد و ژاپن که سرمایه‌های خود را (مخصوصاً به آمریکای لاتین و جنوب شرقی آسیا) صادر می‌کنند تا در روند غیرمحلی شدن صنعتی که این صادرات تحمیل می‌کنند، تسلط خود را بر جهان سوم حفظ کنند، اروپا بازار خود را بر روی صادرات مهم جهان سوم، باز گذاشته است.

همه این‌ها به هیچ‌وجه موجبی برای این نیست که به بحث اروپا درباره جهان سوم اعتبار داده شود. در حقیقت، اروپای جامعه اقتصادی اروپا مسئولیت بسیار سنگینی در

ایالات متحد ادامه می‌دهد و تاکنون جرئت نکرده است با آتلانتیسیم قطع رابطه کند. از این دیدگاه، نیت‌های استقلال که با همه وضوح جاذبه‌هایی از شخص دوگل داشت، هرگز از مرحله اقدام‌های بلهوسانه فراتر نرفته است. و بالاخره، اروپا به خاطر پاسخ به مبارزه‌جویی‌های بحران، با ایالات متحد، در تعرض مشترک غرب برای «دوباره کمربادوری کردن» جهان سوم متحد شده و بر این اساس، ناتو به ابزاری تبدیل شده که به آتلانتیسیم زندگی تازه می‌بخشد.

بنابراین، یگانه شرایط آلترناتیو واقعی از این قرار است: یا حرکت به سوی ساختمان خانه مشترک یا تفرقه بیشتر اروپا. در این صورت آلمان راه خود را با جامعه اقتصادی اروپا یا بدون آن، ادامه خواهد داد. من عقیده دارم که اروپا واقعا در راه دوم گام نهاده است.

۴- مسایل جهان سوم بسیار مهم‌اند. البته، جهانی شدن جدید مانند همیشه لایه‌بندی‌ها در کشورهای پیرامونی را باز هم شدت خواهد داد.

آیا مدل توسعه برخی کشورهای پیرامونی نیمه‌صنعتی، می‌تواند دنبال شود؟ البته، در این پیرامون‌ها، مدل توسعه دنبال شده، امروز با انتخاب قطعی روبروست. این توسعه که مبتنی بر توزیع درونی درآمد بیش از پیش نابرابر است، با تمایلات سربرآورده دمکراتیک برخورد می‌کند: یعنی یا این کشورها در راه پاسخ ترقی‌خواهانه به مسایل اجتماعی‌شان گام خواهند نهاد و بدیهی است که در این صورت با منطبق ساده جهانی شدن بر پایه بازار روبرو خواهند شد یا با روگردان شدن از این راه، برتری را به نیازهای «انطباق‌سازی» خواهند داد. در این صورت پیش از آن که دمکراسی در جامعه ریشه‌دار شود، نابود می‌گردد. به عبارت دیگر، هدف دمکراسی «پایدار» غرب که با ادامه رشد سرمایه‌داری همراه است، به نظر من مغلطه‌آمیز جلوه می‌کند. وانگهی، آیا این دمکراسی هدف واقعی استراتژی قدرت‌های غربی است یا فقط یک بحث تاکتیکی برحسب شرایط است که با سهل‌انگاری چنین نامگذاری شده است؟

۱-۴. هنگامی که جنوب آفریقا را بررسی می‌کنیم چشم‌اندازها هنوز تاریک‌ترند. در قرن ۱۹ میلادی، بریتانیا و فرانسه عملاً دنیای عرب و آفریقا را تقسیم کردند. آن‌ها هیچ تصور نمی‌کردند که در فردای جنگ دوم جهانی ناگزیر خواهند بود واقعیت استعمارزدایی را بپذیرند. وانگهی، ساخت اروپا هیچ طرحی در این باره نداشت. پس از این که فرانسه امتیازهای ویژه‌اش را بر پایه مکانیسم‌های منطقه فرانک، زبان فرانسه، و موافقت‌های دفاعی گذشته‌اش با دولت‌های مشتری حفظ کرد، ساخت اروپا خود را به این محدود کرد که امپراتوری استعماری پیشین فرانسه

«ربع جهانی شدن» آفریقا دارد. زیرا روابط نوسازی شده نابرابر در چارچوب مجمع C.E.E.-ACP به هیچ‌وجه پیشرفت در سمت آزادی آفریقا و رشد مردم آن را تأمین نمی‌کند، بلکه برعکس آن‌ها را در ویژه کاری‌ها در زمینه معدن و کشاورزی به شیوه منسوخ نگاه می‌دارد. از این‌رو، اروپا مسئولیت مهمی در ظهور قدرت طبقات جدید فرمانروای محلی و مآلاً در مصائب اقتصادی، اجتماعی و سیاسی قاره دارد.

مسئولیت اروپا در «بن‌بست عرب‌ها» کمتر نیست. این‌جا نیز اروپا هرگز از استراتژی ایالات متحد و ابزار وفادارش اسرائیل چشم‌پوشیده است. جنگ خلیج (فارس) به‌طور فاجعه‌بار این انتخاب اروپا را نشان می‌دهد. هدف بسیار ساده این انتخاب عبارت از نگاهداشتن جهان عرب در وضعیتی شکننده و آسیب‌رسانیدن به اندیشه ساختمان وحدت عربی که هم‌چون بختکی برای غرب است، و بالاخره حفظ حیات نظام‌های کهنه خلیج و تأمین برتری مطلق نظامی برای اسرائیل و رد حق موجودیت فلسطینی‌ها است. چون این انتخاب بی‌قید و شرط به نفع ترهای آتلانتیکی و صهیونیستی و مآلاً به سود ایالات متحد است و به واشنگتن امکان می‌دهد از راه کنترل انحصاری نفت به منافع اروپا مستقیماً ضربه بزند، این امر اروپا را برانگیخته است که برای خروج از دایره تنگ دریافت خود از جهان عرب به چاره‌اندیشی بنشیند. از این‌رو، جامعه اقتصادی اروپا مدتی اندیشه «خردکردن» جهان عرب را با تلاش برای کشاندن مراکش به حیطة خود در سر می‌پروراند. اما واکنش خودجوش مردم مراکش در دوران جنگ خلیج (فارس) به این طرح غیر واقعی پایان داد.

واقعیت این است که در لحظه کنونی ضعف آگاهی سیاسی و اجتماعی که گریبانگیر عرب‌ها و دیگر ملت‌هاست، به نوبه خود موجب دادن پاسخ‌های ناکافی به سلطه‌جویی غرب گردیده است. گریز به آئین‌های گذشته‌گرا، ضعف نیروهای دمکراتیک و مقاومت نظامی‌گران از نتایج ناکامی طرح آلترناتیو دوگانه در اروپا و جهان عرب است. زیرا در دورنمای مورد اشاره که ضرورت عینی دارد، ساختمان خانه مشترک اروپا مکمل طبیعی خود را در ساختمان موازی وحدت عرب و وحدت آفریقا که عناصر اساسی اجتناب‌ناپذیر ساختمان جهان چند مرکزی‌اند، می‌جوید. حال که در میان‌مدت با آن فاصله داریم، بنابراین هرج و مرج هم‌چنان دوام می‌یابد.

خروج از بن‌بست‌ها

در شرح و بسط‌های پیشین کوشیده‌ام نشان دهم که در تمام منطقه‌های جهان مسایلی جدی، گاه حاد و یا حتی فاجعه‌بار بوده‌اند و فراتر از آن، ضعف‌هایی که شاخص خودآگاهی سیاسی و اجتماعی در تمام این منطقه‌ها هستند، چنان‌اند که برای

مبارزه‌جویی‌ها پاسخ درخورى ندارند و بنابراین واقعیت، فقط می‌تواند هرج و مرج و بربریت را تشدید کند. این ضعف‌ها عمق بحران چپ در مقیاس جهانی را نشان می‌دهد.

دو کلمه راست/چپ در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به دو میراث تاریخی بازمی‌گردد: یعنی به روشنگران. هیچ یک از عناصر این میراث به‌طور قطعی در جوامع پیرامون سرمایه‌داری (که در آن گسست راست / چپ به واسطه تباین قبول یا نفی «سرمایه‌داری واقعا موجود» - یعنی جهانی شدن قطب‌بندی‌کننده که جامعه‌های جهان سؤم را پیرامونی می‌کند - فرمانرواست)، وجود ندارد. بنابراین، واقعیت جنبش آزادی ملی با تمام عناصر سازنده تاریخی آن - بورژوازی، توده‌ای و سوسیالیستی - در صفحه شطرنج جهانی نیروی چپ و در جامعه‌های جهان سؤم، نیروی اجتماعی بسیار فعالی را تشکیل می‌دهد. خصم این جنبش همانا طبقات رهبری فرمانبردار و کمپرادور هستند که صفات «همکاران»شان: «خیانت‌پیشگی»، «نوکری استعمار یا نواستعمار» آئینی رایج است. وفاقی مشابه با وفاقی که جوامع غربی را مشخص می‌کند، وجود ندارد. برحسب پیشامدها و لحظاتی تاریخ معاصر، قدرت محلی در دست نیروهای واپس‌گراست: خواه به نظر می‌رسد که آن‌ها (اغلب اوقات با دیکتاتوری خونریز) کاملاً استقرار یافته‌اند، خواه متزلزل بوده باشند یا این که یک دگرگونی واقعی قدرت به نفع نیروهایی که خود را جنبش ملی می‌نامند، صورت گرفته باشد. در صورت اخیر غرب خود را موظف به مبارزه با این قدرت می‌داند. از این‌رو، به ترتیب معینی باید یکپارچگی واقعی قدرت غرب - که در پشت دموکراسی و پلورالیسم پنهان شده - را نقطه مقابل پلورالیسم واقعی افکار در جوامع پیرامونی (جنوب و شرق) قرار داد.

برخلاف پیشداوری تند و سخت، ایدئولوژی‌های جنبش آزادی ملی مسئولیت اوضاع را بدون توجه به عوامل درونی به عوامل «بیرونی» نسبت نمی‌دهند، بلکه برعکس، عموماً روی مبارزه علیه نیروها و اندیشه‌های بومی و محلی که از موانع پیشرفت‌اند، تکیه می‌کنند. اما به یقین - دستکم از نظر افکار عمومی تمامی جنبش آزادی ملی در همه گونه‌های مولود زمان و مکان - هر اقدام ترقی‌خواهانه با قید و شرط‌هایی که از خارج تحمیل می‌شود، در کشمکش است. بنابراین، سیستم سرمایه‌داری جهانی هم‌چون عاملی خشی یا مبهم و به‌ویژه، مثبت نگریسته نمی‌شود. سرمایه‌داری جهانی یک مانع به‌شمار می‌رود. نام (امپریالیسم) آن - که اغلب در غرب عنوان یک اصطلاح «غیرعلمی» رد شده - این‌جا یک نام‌گذاری متداول، معمولی و عام یک واقعیت آشکار و ملموس است. تضادها و کشمکش‌هایی که جنبش

آزادی‌بخش ملی را شعله‌ور می‌سازد به ماهیت مشخص این امپریالیسم در هر یک از مرحله‌های رشد سرمایه‌داری، کیفیت‌های بروز قوانین حرکت آن، وسایل دخالت آن، اتحادهای اجتماعی که به وجود می‌آورد و قطب‌بندی را بازآفرینی می‌کند، مربوط می‌گردد. مجموعه این‌ها جای تردیدی برای موجودیت امپریالیسم باقی نمی‌گذارد.

می‌دانیم که برقراری گفتگوی سازنده میان چپ‌های غرب و چپ‌های جهان سوم چقدر مشکل بوده و هست. علی‌رغم این واقعیت تاسف‌بار، بخش‌هایی از چپ که به ماهیت کلی مبارزه‌جویی‌هایی که بشریت با آن روبروست، آگاهی فزونی دارند و علاقمند به دورنمایی مبتنی بر ارزش‌های جهانشمول‌اند، همواره این گفتگوها را عملی کرده‌اند.

پاسخ انسانی و ترقی‌خواهانه به مسایل دنیای معاصر مستلزم ساختمان انترناسیونالیسم خلق‌هاست تا بتواند با ایجاد سیستمی از ارزش‌های واقعاً جهان‌گرایانه، کار ناتمام روشنگران و جنبش سوسیالیستی را به کمال برساند. این یگانه راه برای تشکیل جبهه‌ای مؤثر علیه انترناسیونالیسم سرمایه و جهان‌گرایی سر و دم بریده و سیستم ارزش‌های واژگونه‌ای است که به وجود می‌آورد. چنان‌که نئولیبرالیسم، اتویپای واقعی واپس‌گرایانه عصر ما را تشکیل می‌دهد که الهام‌بخش سیاست‌هایی است که فقط می‌توانند موجب هرج و مرج و بربریت شوند.